

اندیشه های روز به روز (7)

زرتشت و انسانی که از اهورامزدا ، گله میکند

----- زرتشت درگاتا ، یسنا، هات 29 -----

زرتشت، واژگونه سازنده ارزشهای بنیادی فرهنگ ایران

گله از دست ستمکار، به سلطان گویند
چون ستمکار تو باشی ، گله پیش که بریم ؟
گیرم که ز دشمن ، گله آری بر دوست
چون دوست جفا کند ، چه تدبیر کنی ؟

سعدی

در سرود زرتشت (یسنه ، هات 29) ما با تصویر « کل جان = جانان = All-Leben = مجموعه همه جانها » روبرو میشویم که «جامعه انسانی» نیز بخشی از آنست ، و در واقع این سرود ، «نیاز دردآلود نهادی جامعه انسانی» را از روان گش ، فریاد میکند که چرا مرا که توانائی نگهبانی خویشتن

از ظلم و تجاوز و آزار ندارم ، بی نگهبان و بی رهبر و بی سالار و بی منجی گذاشته ای .

این سرود ، چنین آغاز میشود (به ترجمه های پروفیسور هومباخ ، و موبد آذرگشسپ و دکتر دوستخواه مراجعه شود) : « ای اهورا مزدا ، گش ئوروان به شما گله و شکایت میکند که برای چه مرا آفریدی ؟ که مرا ساخت ؟ مرا خشم و چپاول (hazas) و زور و جبر (remo) و تجاوز و تعدی (tevish) و تهدید و درشتی (deresh) و خشم کاملا احاطه کرده است . برای من نیست پشتیبانی دیگر ، جز تو ، بنابراین ، نجات دهنده و نگهبانی شایسته را به من بنمای (که بتواند مرا از این تنگنای زندگی رهائی بخشد) . »
محتوای پرسش اینکه: برای چه مرا آفریدی ؟ در عبارت بعدی روشن میشود. آیا مرا برای آن آفریدی که از ظلم و تعدی و تجاوز و تهدید، درد و عذاب ببرم ؟ و با نگهبان و رهبر و منجی که تو معلوم بکنی، این عذاب و درد پایان داده خواهد شد ، و البته این رهبر و منجی و نگهبانش چنان در پایان سرود میآید ، زرتشت و یارانش هستند .

این عبارت ، نشان میدهد که دنیا از دیدگاه زرتشت ، جایگاه ظلم و تعدی و آزار و تجاوز و تهدید و درشتی (خشونت) و چپاول هست ، و این بیان بدینی فوق العاده زرتشت به جهان میباشد ، که به کلی برضد بینش فرهنگ ایران از زندگی درجهانست . آنگاه «تنها غایت زندگی در جهان» ، بدین ترتیب معین میگردد که « باید زندگی در گیتی در زمان ، فقط از درد و عذاب ، رهائی یابد . » به سخنی دیگر ، جهان ، (زندگی در گیتی در زمان) جای رسیدن به شادی نیست . غایت زندگی ، « واقعیت دادن شادی در جهان و در زمان » نیست . این غایت ، درست و ارو نه فلسفه ارتائیان (سیمرغیان

وخرمدینان) میباشد، که فطرت و غایت زندگی درجهان را درست «شادی» میدانستند. با همین سرود بنیادی، که جایگاه بسیارارجمندی در آموزه زرتشت دارد، غایت زندگی درجهان، فقط رهائی از درد و عذاب است که زندگی از تجاوز و قهر و آزار و ترس و خشم تحمل میکند.

به عبارت دیگر، ظلم و تعدی و تجاوز و تهدید و درشتی (خشونت) را نمیتوان ازجهان حذف کرد، بلکه فقط میتوان درد و عذاب آنرا کاست یا تسکین داد. و به سخنی دیگر، انسان نمیتواند خودش باخورد جوشیده ازجانش، شادی را درجهان بیافرند، و فقط اهورامزدا ی زرتشت، میتواند درنگهبانی و رهبری (روحانی و جسمانی یعنی موبدان و حکومت) را که با همه آگاهیش برمیگزیند، جامعه انسانی را درجهانی که فقط تولید ظلم و تعدی و تجاوز و تهدید میکند، از درد و عذابی که برانسانها میآورند، رهائی بخشند. غایت زندگی درجهان، فقط همین رهائی از این درد و عذاب ظلم و تعدی و آزار و ترس و درشتی است و بس. طمعی و آرزویی بیشتر، از این جهان و از رهبر و نگهبانش (موبدان و حکومت) نباید داشت. البته این به کلی برضد فلسفه هخامنشیان است که «خدا، زمین و شادی را باهم میآفریند». در فرهنگ ایران، «تن همه انسانها»، بخشی از «زمین» است، و اینهمانی با «زمین» دارد. آفریدن زمین و شادی باهم، به معنای آنست که زندگی درگیتی (تن کردی = جسمانی) برای شادی است. این یک اندیشه مثبت است. رهائی یافتن از درد و عذاب در زندگی، هنوز شادی نیست. از این گذشته، رهائی از درد و عذاب، هنوز رهائی از ظلم و تعدی و تجاوز و ترس و درشتی (خشونت) موجود درجهان نیست، و برنامه ای

و هدفی برای تغییر دادن این جهان پراز ظلم و تجاوز و تعدی و تهدید و آزار نیست . این دو آرمان (کاستن عذاب و درد و تسکین درد + ایجاد شادی در زندگی در زمان و جهان) با هم فرق بسیار ژرف دارند . آن یکی ، علل درد و عذاب را نمیتواند برطرف کند و جهان و جامعه و تاریخ را نمیتواند تغییر بدهد . و این یکی ، در کفایت کردن به تسکین دردها و عذابها ، فقط ناتوانی را می بیند ، و خود را توانا برای آن می یابد و مصممست که علل درد و عذاب را برطرف سازد و شادی را در این جهان بیافریند . یکی رسیدن به زندگی شاد در گیتی و در زمان را ممکن و مقدور میداند، و دیگری ، رسیدن به شادی را در زندگی در جهان، امکان پذیر نمیداند و به « تسکین دردها و عذابها » کفایت میکند .

این اندیشه در بندهش (بخش پنجم، پاره 43)، عبارت روشن خود را می یابد که اهورامزدا پیش از آنکه اهریمن به گاو (مجموعه جانها) و کیومرث (مجموعه همه انسانها) بتازد ، منگ درمان بخش را که « بنگ » نامیده میشود به گاو میدهد و پیش چشم او میمالد، تا در اثر تخدیر، کمتر احساس گزند و ناآرامی و درد و عذاب بکند . در واقع ، دین و آموزه زرتشت ، همان نقش « افیون برای تسکین عذابه‌های زندگی » می‌گردد . درد زندگی را میتوان با تخدیر که آموزه دینی باشد، تاب آورد. اگر دقت شود ، بنیاد حکومت ساسانیها را میتوان درست در همین عبارت زرتشت یافت.

این عبارت زرتشت ، بیانی دیگر و روشن تر و برجسته تر از همان سراندیشه « همزادش » هست . مفهوم « همزاد = یوغ = سنگ = پیما = دیوا dva » در فرهنگ ایران ، که مفهومی بسیار مثبت بود ، به وسیله زرتشت ، به کلی مسخ و تحریف و وارونه ساخته میشود . در آموزه زرتشت ، « ژی =

زندگی « و « اژی = ضد زندگی »، دوهمزادند که بُن اندیشه انسان و بُن جهان هستی هستند ولی متضاد باهم و بریده جدا ازهمند . گوش ئورون (گاو = مجموعه همه جانها) درست همان « ژی » هست ، و « ظلم و تعدی و تهدید و آزار و درشتی »، پیکریابی همان اندیشه « اژی = ضد زندگی » است . درواقع ، جان یا زندگی ، از همان آغاز، درستیزبا « ضد زندگی » هست، و راه گریزی نیز ندارد، و بایداز آن همیشه رنج بیش از اندازه ببرد و این سرنوشت تغییرناپذیراوست . درواقع ، طبیعت جهان ، در این ستیز و درد و عذاب ، ریشه دارد ، و به هیچ ترتیبی نمیتواند خود را از این درد و عذاب ، نجات داد . فقط یک راه برای انسان و جامعه ، باقی میماند و آن امکان تسکین دادن و کاستن و نامحسوس ساختن درد و عذاب هست ، و این با رهبری و نگهبانی کسی میسر است که اهورامزدا، معین سازد . درست ارتا نیان (فرهنگ ایران : خانواده سام و زال زر ورستم) به گونه ای دیگر میاندیشیدند .

« ژی = جی » در فرهنگ ایران ، به عکس آموزه زرتشت ، خودش ، یوغ و همزاد هست ، و فراسوی خود ، موجودی بنام « اژی = ظلم و قهر و خشم و تجاوز و تهدید » ، وجود ندارد . ظلم و قهر و تعدی و آزار ، فقط در اثر « به هم خوردن و اختلال و اغتشاش خود همین یوغ و همزاد »، که « دونیروی همآهنگ باهمست » ، پیدایش می یابد ، و فقط امری ، عارضیست که میتوان رفع کرد . « زندگی »، رویاروی « ضد زندگی » نیست ، و از « ضد زندگی » که در فراسویش باشد، احاطه نشده است ، که از آن، همیشه ، رنج و عذاب ببرد و ناله کند و گله نزد خدا ببرد ، بلکه این « همآهنگی درونی نیروهای زندگیست که گاهی در انسان یا در اجتماع به

هم میخورد» ، و با نیروی هماهنگسازنده که در خود همان «ژی = یوغ = سنگ» هست ، میتوان ، از سربه «شادی» که نتیجه هماهنگی و انبازیست «بازگشت» .

ظلم و تعدی و تجاوز و زردار کامگی و تهدید و درشتی (خشونت) ، پدیده ایست که از «اغتشاش و ناهم آهنگ شدن نیروهای همآفرین و انباز در زندگی = در ژی» در انسان و در اجتماع ، پیدایش می یابند ، و به هیچ روی ، «موجودیت متافیزیکی و نهادی در جهان هستی» ندارند . اهریمنی و ابلیسی و شیطانی در جهان هستی وجود ندارد .

در آموزه زرتشت است که «اژی = ضد زندگی» ، نیروئی کیهانی و متافیزیکی و گوهری در بن جهان میگردد ، که نمیتوان آنرا حذف کرد ، و زندگی را گرفتار عذاب همیشگی میکند ، و زندگی (گوش ئورون) ، هیچ راه گریزی جز «تحمل این درد و عذاب ندارد» و از این رو ، نزد اهورامزدا ، گله و شکایت میکند که تو چرا مرا یاری نمیدی تا نگرهبانی و رهبری بیابم تا بتوانم این بار سنگین را بکشم و به خود هموار سازم . درد و عذاب ، همزاد جداناپذیر ، و لوضد زندگی و خوشی و شادی منست . و زندگی در گیتی برایم ، نمیتواند بی درد و عذاب باشد .

بنا بر دهخدا ، در تداول امروز ، گله با شکایت ، تفاوت گونه ای دارد . بدین معنی که گله ، شکایت نرم و ملایم از دوست نزد خود اوست ، یا دوستی دیگر است که با هر دو طرف دوست میکند. ولی «گله» ، ترجمه واژه «grzaka = garez» در اوستا و گاتا است ، که در هندی باستان «گره = garh, garhate» است ، و به معنای شکایت کردن و عارض شدنست . در اوستی garzin = gharzum به معنای ناله کردنست . و در کردی گیره و گیله و وگازن ، عتاب

وشکایت و دادخواهیست. گرزش هم چنین معنایی دارد. گله ، این دورویه را دارد (هم تظلم و دادخواهی است و هم دادخواهی خفی یا عتاب دوستانه است). اگر گوشورون ، از آفریننده اش دادخواهی بکند ، بیان آنست که او را ستمکار و فاقد داد میداند و برضد او سرکشی میکند باید برضد چنین خدائی برخیزد. البته با ناتوانی که گش ئورون نزد زرتشت دارد ، فاقد نیروی سرکشی و طغیانست . از این رو گوشورون ، در این سرود، چنین موضعی در برابر آفریننده اش نمیگیرد . ما در اینجا با تصویری از انسان و جامعه انسانی کار داریم که از خدای زرتشت ، گله به معنای عتاب دوستانه میکند . این انسان ، از خدای زرتشت گله و شکایت نمیکند که چرا مرا بدون توانائی آفریده ای، تا خودم از زندگیم بتوانم دفاع کنم ؟ چرا مرا چنین ضعیف و جاهل آفریده ای که از عهده نگرهبانی زندگیم برنمیآیم . او هرگز چنین گله ای نمیکند . بلکه « ناتوان ، آفریده شدن خود را از اهورامزدا » ، واقعیتی بدیهی و مسلم میداند . گله او از اهورامزدا ، اینست که وقتی چنین نیروئی در من نیست و تو مرا چنین آفریده ای ، پس کسی باید باشد و از زندگی من دفاع کند و آنرا نگرهبانی کند و از ظلم و تعدی و آزارنجات بدهد . گله انسان از اهورامزدای زرتشت ، فقط اینست که چرا چنین منجی و نگهبان و رهبر و سالار را ، تا کنون، آشکارا به من نشان نداده ای. او گله و شکایت از اهورامزدا نمیکند که چرا تو به من اطمینان و اعتماد نداشته ای که به من در نهاد و فطرتم ، چنین نیروی بینشی نهاده ای . مگر، اهورامزدا ، ترس از دادن نیروی بینش و خرد به انسان داشته است ؟ چون عملا او خودش هست که نگهبان

(حکومت و منجی و قدرت روحانی) را مشخص میسازد . پس مسئله درنهمان ، تضمین قدرت خودش هست . این گله انسان (که بخشی از گوشورون هست) از بی نگهبان گذاشته شدن ، بیان « رغبت نهادی انسان به تابعیت » است . این تصویرانسان، به کلی برضد تصویر ارتائیان از انسان بود . «ارتا» که نه تنها خدای فراآسمان ، بلکه همچنین ، « نخستین عنصر وجود و نهاد انسان در زمین = درگش ئورون » میباشد ، نامش « سرفراز » است ، و « آتش فروزنده و بالنده و سرکش » است . این همان خدائست که گوهر و طبیعت هر انسانی میشود و درقرآن ، نامش ابلیس شده است . چنین طبیعتی ، همخوانی با گله و شکایت و برای رغبت در اطاعت و تابعیت ندارد . این انسان زرتشت ، نه تنها از تابعیت سرپیچی نمیکند، بلکه از صمیم قلب، دنبال تابعیت و اطاعت هست ، و گله میکند که چرا تو زودتر، به من کسی را برای تابعیت از او، نشان نداده ای و معرفی نکرده ای . اینجا ، « اژی » زرتشت ، نه تنها یکی از دودیل برای انتخاب نیست ، بلکه سراسر وجود انسان را چنان محاصره و احاطه کرده است که راه گریزی از آن ندارد و نمیتواند از او روی برگرداند، و امکان غلبه بر او را نیز ندارد . ناتوانی انسان به اندازه ایست که امکان مبارزه با آن ، اصلا طرح هم نمیشود . من نمیتوانم با این ظلم و تعدی و آزار و تهدید ، مبارزه کنم ، فقط نیاز به کسی دارم که مرا از این مخمصه ، نجات بدهد . این ، اوج ناتوانی انسان در برابر ظلم و تجاوز و تعدی و تهدید و درشتی ، « تنها شاخصه گوهر انسان » میگردد ، که به کلی در تضاد با « گوهر سرکش ارتائی » ، یا گوهریست که درفش گش را

در برابر ظلم و آزار میافرازد و سند مشروعیت ضحاکان زمان را از هم پاره و پایمال میکند .
 انسان گله مند ، جانشین انسان سرفراز و سرکش ارتائی میشود که همگوهرخداست. به خوبی دیده میشود که « گش ئورون » ارتائیان ندارد . گش ئورون ارتائیان ، آفریده ناتوان اهورامزدا نیست ، بلکه همگوهر و همسرشت با خود ارتای سرفراز هست . تصویر گش ئورون زرتشت ، نه تنها غیر از تصویر گش ئورون ارتائیانست ، بلکه متضاد با آنست .

این اندیشه زرتشت از انسان گله مندی که رغبت به تابعیت دارد و فقط دنبال « داروی تسکین دهنده درد» هست ، درست بیان آنست که مردم (جامعه انسانی) نیاز به قیم دارند . مردمان ، درگوهرشان ، صغیر آفریده شده اند . اهورامزدا ، مردم را درفطرت (گوهر، بُن ، چهره) ، ناتوان و بی بینش و نیازمند به قیم میآفریند . بدینسان ، دین زرتشت ، ابزار حکومت کردن میشود . این فطری ساختن ناتوانی دربینش ، فطری ساختن گوهرصغارت درانسان است و حکومت ، بدینسان بر بنیاد دین زرتشت نهاده میشود و بدین سان ، حکومت ودین از هم جدا ناپذیر میگردند .
 اینکه مرا ، ناتوان از نگهبانی زندگی خود ، آفریده ، در فرهنگ ایران به معنای آنست که درفطرت من ، اخو = اهو = axv نیست ، و من ، قائم به ذات خود، و سرور و خدایگان خود نیستم و به خود هیچ اعتماد و اطمینانی ندارم . با این سرود ، زرتشت برضد تصویری که فرهنگ ایران ، از انسان وازجان داشت ، برمیخیزد ، و درست آنرا واژگونه میسازد، و انسانی ناتوان و گله مند و نیازمند به

رهبرومنجی درزیستن ، در برابر انسانی نیرومند میگذارد که فرهنگ ایران ، آفریده بود، و خود انسان را، سرور و اصل بینش و روشنی میدانست ، که به نیرومندی و آفرینندگی خود اعتماد دارد ، و این توانائی را ، اصل نیکیها میدانست و به قول فردوسی : « تو کردار خوب ، از توانا شناس » .

گوهرهر انسانی در فرهنگ ایران ، « اخو = اهو = ahv = axv » شمرده میشد و خود این واژه، دارای معانی 1- سرور و خدایگان 2- زندگی و اصل زندگی 3- شعور و وجدان 4- اراده و پشت کار هست . به عبارت دیگر، گوهر و نهاد انسان ، سروری بر پایه شعور و آگاهی و پشت کار و وجدان و نیرومندی زندگی است . ویژگی گوهری این « اخو = اهو » ، خود گستری است، و بدینسان او طبعاً ، گستاخ است . گستاخ که vista-axv باشد و در اصل به معنای « گسترش فطرت خود است ، در فرهنگ ایران ، به معنای « اعتماد و اطمینان به گوهر خود » بوده است . رد پای این اندیشه در سینه 26 ، بند 4 باقی مانده است که درست بر ضد تصویر انسان گله مند از بی سروری است که گوهر خود را ناقص و ناتوان وضعیف میداند . در فرهنگ ایران نیروهای مینوئی انسان ، بنا بر این یسنه، پنج تا هستند : 1- اخو = ahv 2- دین = daena 3- بوی = baoda 4- روان = urvan 5- فروهر = fravashay .

گرانیگاه فطرت انسان ، اخو = a-xv = a-hv هست که سروری (قائم به ذات خود بودن = از خود و به خود بودن) بر پایه شعور و بینش و آگاهی میباشد. انسان در نهادش ، نیرومند است ، چون به توانائی نهفته در گوهر خود اعتماد دارد . فرهنگ ایران ، چنین تصویری از انسان نیرومند

داشت که کاملاً متضاد با تصویر زرتشت از انسان در این سرود گاتاست که درست منکر این « سروری = اخو بودن » یا فطرت او میشود . انسانی ، تواناست که میتواند گوهر خود (اخو = ارتا = فرن) را پدیدار سازد . او هنگامی ناتوان است که امکانات پیدایش فطرت او را از او بگیرند . این «اخو» چیست که سرچشمه غنا و سرشاری و « از خود بودن » است ؟ این واژه ، سبک‌شده واژه « اخوشه = خوشه » است . « اخو + شه » یعنی « سه تخمه » . این یکی از نامهای « ارتا » میباشد . درسغدی به عدد شش ، اخوشه یعنی « خوشه » گفته میشود . علت نیز آنست که خوشه پروین، « ششک، درتبری » است ، شش ستاره پیداست . خوشه پروین ، اینهمانی با «ارتا» داشت که بُن یا نخستین عنصر هرانسانی هست . ارتا روز سوم هر ماهیست . پس در هرانسانی ، تخم کل جهان آفرینش میباشد . و البته ستاره نا پیدای خوشه پروین که از آن شش ستاره پیدا میشود ، بهمین بود . بهمین ، خرد بنیادی جهان هستی ، تبدیل به ارتا میشود، و در ارتا ، نمودار میشود و این گوهر و فطرت هرانسانی بود . طبعاً ، انسان، آبستن به تخم جهان ، تخم خرد بود، و این اصل سرشاری و بینش و شادی و اعتماد او بود . بهمین، اصل نگهبان حکومت در ایرانست . مسئله در فرهنگ ایران ، رهبری کردن انسانها ، با بینشی و روشنائی و حقیقتی نبود ، بلکه مسئله بنیادی ، مامائی کردن ودایگی انسان بود ، تا این گوهر نهفته در خود آنها از آنها پیدایش یابد . انسان ، نیاز به رهبر و سالار و منجی و نگهبان و قیم ندارد ، بلکه نیاز به ماما و قابله و دایه دارد ، چون حقیقت و بینش و روشنی در گوهر خود او هست . سیمرغ ، دایه و ماما بود . او مامای زادن رستم بود . انسان بالقوه ، سرور خود هست . این اعتماد

به خویشتن و غنای گوهری خود را « گستاخی » مینامیدند .
 برای اینکه معنای « سرور » ، دقیق تر و ژرف تر مشخص
 گردد ، باید در نظر داشت که هم واژه « اخو = axv = اهو
 ahv » به « سرور » ترجمه میگردد و هم واژه اهورا
 (در اهورامزدا) به « سرور » ترجمه میگردد . و این درست
 گواه بر آنست که « اخو = اهو » ، همان واژه « اهورا »
 میباشد ، و سروری اهورامزدا ، بیان « از خود بودن = قائم
 به ذات بودن » اوهست . این « اخو = اهو = خو = هو » ،
 گوهر غنی سرشار و پُر هست و طبعاً « از خود » فرامیگسترد
 و از خود میافزاید و این اعتماد به خویشتن و غنای گوهر خود
 ، گستاخی و فرّخی (farna-hvaa = farr-axv) هست .
 چنین وجودی نمیتواند از خدای خود گله و شکایت کند ،
 چون تخم خدای خودش ، که « اخو = اخوشه = خوشه
 پروین = ارتا » باشد ، آتش جان و نخستین عنصر وجود
 خود اوست ، و خدا ، اینهمانی با انسان دارد . گستاخ ، در اصل
 ، معنای « اعتماد به خویشتن و غنای گوهر خود ، اطمینان از
 گوهر آفریننده نهفته در خود » را داشته است ، و سپس معنای
 منفی پیدا کرده است . گستاخ و فرّخ ، از کسی گله و شکایت
 نمیکند ، تا چه رسد از خدائی که گوهر وجود خودش و جفت
 و یار و انباز اوست . گستاخ ، سپس به کسی اطلاق شده است
 که از حد توانائی و امکانات خود در اثر نداشتن بینش ،
 فراتر میرود . این گستاخست که بیش از آنچه در گوهرش
 هست ، اعتماد و اطمینان دارد . کسیست که نادان و جاهل از
 زمان و روزگار است و درست به زمان و روزگار اعتماد
 و اطمینان میکند که قابل اطمینان نیستند . اعتماد و اطمینان
 او ، از نیرومندی خودش ، به خودش نمیتراود . گوهر انسان
 همین اخو = اهو است و در فطرت ، وجودی گستاخ است .

گستاخی چیست؟ اخو، در چهار نیروی بنیادی ضمیر که بوی (شناخت با حواس) ودین (بینش زاده از گوهر خود که اخوست) و روان (نیروی آراینده و نظم بخشنده تن او) و فروهر (نیروی تحول یابی و معراج) باشد، پیدایش می یابد ، و با این نیروها هست که « مرغ چهارپر بینش» میشود که رابطه مستقیم با خدا (سیمرغ = ارتا) دارد و همیشه میتواند به معراج حقیقت (وصال باخدا) برود .

تو مرغ چهارپری ، تا بر آسمان پری

تو از کجا وره بام و نردبان زکجا

تو نیازه واسطه نداری. فروهر در هر انسانی، سیم اتصال مستقیم انسان با خداست. اکنون ناگهان در سینه، هات 29 سرود زرتشت ، انسانی را می یابیم که هیچگونه اعتمادی به خود و به نیروهای بینشی و شناخت و آراندگی و ساماندهی ندارد و خود را کاملا ناتوان و ناقص می یابد و درمی یابد که سرور و آقا و نگهبان خود نیست، و برای زیستن ، نیاز به نگهبان و سرور و سالار و منجی دارد، و به اهورامزدا ، شکایت میکند که چرا مرا که چنین ناتوان و ضعیف و جاهل آفریده ای ، بی نگهبان گذاشته ای . این انسانی که هیچ اعتمادی به خود (گستاخی) ندارد ، این انسان نیست که زرتشت میآفریند و این تصویر، برضد تصویر انسانیت که فرهنگ ایران را هزاره ها پایدار ساخته است . هر خرمدینی در چنین خدائی ، یک ستمکار میشناخت که بوئی از مهر و داد نبرده است و بقول سعدی :

گله از دست ستمکار، به سلطان گویند

چون ستمکار تو باشی ، گله پیش که بریم ؟

گیرم که دشمن ، گله آری بر دوست

چون دوست جفا کند ، چه تدبیر کنی ؟